

اسطوره و قدرت

گفت و گو با دکتر حاتم قادری

درباره‌ی تعامل، ارتباط و برهمکنش اسطوره و قدرت در نظام اساطیری ایران در شماره‌ی اسطوره و آیین با دکتر حاتم قادری سخن گفتیم. در این شماره ویژه‌نامه‌ی هنر، حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی را در چشم‌انداز تعامل اسطوره و قدرت مورد بحث قرار داده‌ایم.

○ آیا می‌شود نتیجه گرفت که میتولوژی در ایران باستان در تحکیم قدرت و شکل‌گیری آن دخیل بوده است و این را مثلاً در نوع نظام‌های سیاسی ایران که در آن پادشاه حلقه‌ی قدرت را از اهورامزدا دریافت می‌کرد، مشاهده می‌نماییم. بله این امر حتی در مورد شاهان کیانی و خلقت هم صدق می‌کند و در مورد نخستین آنان که کیومرث است آنها همگی تخت شاهی یا به قول شما حلقه‌ی قدرت را از نماینده‌ی آسمانی آن دریافت می‌کنند. البته این خاص ما هم نیست در غرب هم این اتفاق افتاده است. آنجا هم مثلاً اسکندر را فرزند فیلیپ نمی‌دانستند و او را فرزند خدا - قهرمانی تصور می‌کردند که با مادر وی همبستر شده است. آن‌ها نیز شخصیت‌ها را تا حد خدا یا الهه فرامی‌بردند. حتی شخصی مانند آگوستوس ادعایش آن بود که من جز اله‌ها هستم. بر این اساس جلال الهی و جلال زمینی به هم نزدیک می‌شدند و جلال زمینی، جلال آسمانی را نمایندگی می‌کرد. در خود قرآن هم اگر نگاه کنید فرعون پادشاه است اما ادعای نوعی الوهیت را هم دارد.

○ اصولاً جامعه‌ی ما در چه مرحله‌ای قرار دارد: مرحله‌ی سنتی، مدرن، پسامدرن و... جامعه‌ی ما در چه مرحله‌ای است و در این مرحله اسطوره‌ها و آیین‌ها به ویژه در شکل‌گیری ذهن جمعی چه نقشی دارند؟

این نظام‌ها در جامعه‌ی ما حضوری همزمان داشته و با یکدیگر تلاقی یا تصادم دارند به تعبیر دیگر آن زمانی که تصور بر این بود که باید از یک مرحله بگذریم تا وارد مرحله‌ای دیگر شویم گذشت. مقداری این تفکر که

ما اسطوره‌های بقیه را
می‌بینیم و متوجه
اسطوره‌ی خود می‌شویم.
تا زمانی که ما در
چارچوب فرهنگ
خود بسر می‌بریم
اسطوره‌های ما واقعیات
به نظر می‌رسند

علمی چون جلوگیری از بارداری و...؟

بحث من با شما در همین است، به نظر من این سه با یکدیگر به نوعی همجنس هستند و دائم در داد و ستد با هم بسر می‌برند. و در یکدیگر سریان دارند. من بعید می‌دانم که این نوع تقسیم‌بندی که جناب ضیمران انجام داده‌اند در خود متن هم اتفاق بیفتد و اصولاً در عالم خارج - دنیای بیرون از تئوری - این اتفاق افتاده باشد، مثلاً شما به هگل توجه کنید! آیا عناصر اسطوره‌ای کمی را در نزد او می‌یابید؟ وقتی او از روح تاریخ سخن می‌گوید چه کسی می‌تواند از اسطوره بودن یا نبودن آن به این سادگی سخن بگوید وقتی با نگاه پوزیتیویستی به جنگ طبقات نگاه کنیم، آیا می‌توان فیلسوفی را مثل مارکس، در نظر گرفت که بگوید جنگ طبقات خود نوعی اسطوره هست یا نیست؟ حداقل من این اطمینان را ندارم که از پایان اسطوره سخن بگویم. این سه علم، اسطوره و فلسفه با یکدیگر معاشرت و تداخل جدی دارند.

○ پس نمی‌شود از غلبه‌ی یکی بر دیگری سخن گفت؟

وقتی ما در افق فرهنگی خودمان قرار می‌گیریم می‌توان براساس قرارداد بر روی متن‌ها از غلبه‌ی یکی بر دیگری سخن بگویم. مثلاً ما در افق فرهنگی عصر روشنگری قرار می‌گیریم. عقل و اسطوره را تعریف می‌کنیم و بعد از غلبه‌ی یکی بر دیگری حکایت می‌کنیم. ولی واقعیت آن است که ما دارای یک نقطه‌ی ارضمیدسی نیستیم که آن را در نقطه‌ای از خلقت قرار دهیم و از مرکزیت آن سخن بگویم و مابقی را قضاوت کنیم. امروز از نگاه پست‌مدرن‌ها می‌توانیم عناصر مدرن و شالوده‌گرای اسطوره‌ای را در عصر روشنگری نشان دهیم. اما وقتی ما در متن خود قرار می‌گیریم، به تعریف و مجزا کردن دست می‌یازیم، آنگاه این متن اعتبار خود را از دست می‌دهد، و این تفکیک هم خواه ناخواه سست می‌شود. می‌بینیم آب‌هایی مخلوط را از هم جدا کرده‌ایم ولی حریم آنها را در نظر نگرفته‌ایم. این کار ما شاید چندان سخت به نظر نمی‌رسید اما تلاش ما بیپه‌وده بوده و آنها دوباره به هم آمیخته و در هم فرو ریخته‌اند. اجازه بدهید مثالی بزنم پیشتر از عصر خرد گفته می‌شد، و فمینیست‌ها آن را خردی مذکر دانسته و آن را تحت عنوان اسطوره‌ی خرد مذکر مورد نقد و پرسش قرار دادند. اما اکنون حرف و نظریه‌ای جدید وارد می‌شود که دیدگاه فمینیست‌ها را به داوری و پرسش می‌گیرد و آن اینکه اصولاً انسان موجودی دو جنس است. ممکن است ما در زمانی بازگردیم و به همه‌ی این اعتقادات و باورهای فلسفی نگاه کنیم، نگاه فلسفی که براساس

دسته‌ای از پیش‌فرض‌های جدل نشده استوارند. مثلاً براساس این بازگشت نقادانه اعتقاد به خرد مذکر براساس باورهای تک‌جنسی شکل گرفته و اگر این نظر را قبول کنیم آن وقت نوع نگاه به خلقت متفاوت خواهد بود. ببینید تا زمانی که ما به یک نقطه‌ی یقینی در علم نرسیم که به نظر من چنین نقطه‌ای وجود ندارد همواره این امکان وجود دارد که یک قرائت یا خوانش در یک فرهنگ یا افق دیگر درون‌مایه‌های اسطوره‌ای خود را آشکار کند.

○ البته مطالعات در حوزه‌ی انسان‌شناسی جنسی به ویژه نمونه‌های اتنوگرافیک آن به ما آیین‌هایی کاملاً زنانه را نشان می‌دهد. این صرفاً در مورد ایران هم نیست در کارهای کلاسیک غرب مثل زنان علفزار و... هم آن را می‌بینید. به نظر مطالعات میدانی ما راز سطح یک برخورد دیالکتیک و جدل‌گونه با متن فراتر می‌برد و بر این اساس می‌توان از آیین‌ها یا ادبیات و خوانش زنانه سخن گفت؟

ببینید من این مورد یعنی حالت دوجنسی را تنها به عنوان یک مثال مطرح ساختم. منظورم این بود که اگر ما بتوانیم درستی یا نادرستی این دیدگاه و نظرگاه را نشان دهیم و به طور قاطع از صحت یا عدم صحت آن سخن بگویم آن وقت تمام اپیستمولوژی (epistemology) ما به یک پاره اسطوره‌ای تبدیل می‌شود. ولی این را درباره‌ی سؤال شما اضافه کنم که یکبار زن را در یک وضعیت اجتماعی زنانه مطرح می‌کنیم و یک بار دیگر زن را به معنای ذات‌گرایانه (Essentialism) آن مورد بحث قرار می‌دهیم که این مقوله‌ی دیگری است. در آنجا فمینیست‌ها معتقدند که چنین چیزی اصلاً وجود ندارد.

○ به نظر می‌رسد که استفاده از متن‌های تاریخی - فرهنگی و یا به تعبیری متن‌های اسطوره‌ای تا دوره‌ی معاصر ادامه پیدا کرده است. رضاخان وقتی به فکر تأسیس سلسله‌ی سلطنتی خود می‌افتد نام خود را به پهلوی تغییر می‌دهد و برای دستیابی به مشروعیت از تاریخ ایران باستان و اسطوره‌های آن استفاده می‌کند. البته اگر خاطرمาน باشد

حتی در حوزه چپ روشنفکری سارتر اینان خود قهرمان هستند. این قهرمان‌گرایی بی‌شک در حوزه‌های سیاسی، و به‌ویژه تصلب‌های سیاسی بیشتر خود را نشان می‌دهد. و این‌گونه نیست که ما بتوانیم به خردگرایی دور از دسترس تخیل، اسطوره و باور به قهرمانان و... دست پیدا کنیم. البته من اصل کتاب را ندیده‌ام اما با توجه به تعریف شما نگاه آقای مختاری برخاسته از نقد اسطوره بر مبنای عصر روشنگری و دیدگاه آن است. حقیقت این است که عصر روشنگری هم اسطوره‌های خودش را دارد، ولی من مایلیم از این جمله‌ی کمبل استفاده کنیم که ما اسطوره‌های بقیه را می‌بینیم و متوجه اسطوره‌ی خود می‌شویم. تا زمانی که ما در چارچوب فرهنگ خود بسر می‌بریم اسطوره‌های ما واقعیات به نظر می‌رسند. در واقع ما با دیدن دیگران است که می‌توانیم به اسطوره‌ها پی ببریم. در مسابقات جام جهانی فوتبال ما کم اسطوره ندیدیم. این اسطوره‌ها در قالب آیین‌ها و نمادها به چشم می‌خورد اما چون حالتی زنده دارد، به نظر از جنس اسطوره نمی‌آید. اما همین نمادها و آیین‌ها در یک افق زمانی دیگر می‌تواند حالت اسطوره‌ای داشته باشد. اما به انسان فعلی ایرانی و قهرمان‌گرایی و شخصیت‌گرایی او برگردیم که او را منفعل می‌سازد. اگر انسان ایرانی حتی برخلاف حضور وی در دو قطبی‌گرایی زرتشتی، مزدکی یا مانوی در جهان و کمک به نیروهای خیر درگیر نمی‌شود. این امر به شرایط آسیب‌پذیر و آسیب‌دیده‌ی روان جمعی وی (به تعبیر شما یا آقای مختاری) برمی‌گردد من باید اضافه کنم که ما در ایران روان جمعی نداریم، بلکه باید از روان‌های جمعی یا گروهی سخن به میان آوریم برای این که ما هرگز نتوانستیم تبدیل به یک کشور - ملت شویم و فکر می‌کنم که فرصتش را هم از دست داده‌ایم و ما به اشتباه می‌خواهیم یک الگو از روان جمعی را به همه این آدم‌ها از مرز گواتر تا بازرگان نسبت دهیم. دشواری ما این است که اسطوره‌های برآمده از سنت در نزد ما کمتر با وضعیت کنونی جامعه متناسبند و کمتر اجازه می‌دهند که شکل‌گیری‌های جدید بتوانند ما را فعال و پویاتر کنند. در پاره‌ای زمینه‌ها بیشتر متوجه دستی نامرئی هستیم. اما باز تاکید می‌کنم که قهرمان‌گرایی خصیصه‌ای عمومی در جهان است از چهره‌های موسیقی پاپ و راک گرفته تا شخصیت‌های سیاسی، قهرمانان فوتبال و سینما اما شدت این قهرمان‌گرایی و حوزه‌های اجتماعی آن تا حدی متفاوت است.

● شما از نقد عصر روشنگری گفتید. یکی از مسایلی که در ارتباط با اسطوره در جریان‌های روشنفکری ایران در چند دهه‌ی اخیر مطرح شده است، مسأله‌ی حافظه‌ی تاریخی و استیلا‌ی ناخودآگاهی بر ذهن جمعی است. می‌توان گفت که این امر شورش بر علیه متن‌های فرهنگی و یا قرائت‌های خاص از آن را به دنبال داشته است. معروف‌ترین این شورش‌ها را می‌توان در اعتراض شاملو به متن اسطوره ضحاک فردوسی بازجست البته این نقد بعدها دامنه‌ی گسترده‌تری پیدا کرد و در مصاحبه‌ای که شاملو بعداً با آدینه انجام داد آدینه نقد خود از متن فردوسی را به سعدی و مولانا گسترش داد و خواستار بازخوانی انتقادی بخش‌هایی از متن‌های تولید شده از سوی آنان شد. این گفتمان روشنفکری تا چه حد کارکرد مثبت دارد و به تعبیر دیگر چرا ما با چنین شورش‌هایی مواجه می‌شویم و چرا اسطوره به عنوان یک متن فرهنگی دقیقاً با قدرت یکسان فرض شده و گاه از سوی روشنفکران انکار می‌شود؟


این نوع شورش فرهنگی مورد اشاره شما حاصل هسته‌های قهرمانی است و در واقع شاید آگاهانه یا ناآگاهانه نوعی از تبدیل کردن خود یا ایده‌ی خود به اسطوره و جایگزین کردن آن با اسطوره‌های دیگر است. من این

سخن را از این بابت می‌گویم که شورش روشنفکرانه را نباید خارج از حیطه‌ی اسطوره دانست و دست‌کم می‌توان از مایه‌های اسطوره‌ای آن سخن گفت. یعنی همانطور که در طول تاریخ ما با شخصیت‌های قهرمان‌گرا و اسطوره‌های معطوف به آن روبه‌رو هستیم، نقدهای مزبور در عصر روشنفکری را هم باید نوعی تولید قهرمانان دانست. ولی تفاوت در اینجاست که ما در اینجا با نوعی مولتی قهرمان یعنی چند قهرمانی رو به‌رو هستیم. امروزه این چند ایده‌ای یا چند اسطوره‌ای‌ها هستند که در جدال با یکدیگر قرار دارند. به قول کمبل امروزه شعرا، نویسندگان و هنرمندان همان کاری را انجام می‌دهند که اسطوره‌سازان یا اسطوره‌پردازان قبلی انجام می‌دادند. این که ما به خود اجازه‌ی بازخوانی یک متن را بدهیم امری عقلانی است اما این که متن بازخوانی شده‌ی ما به نفی متن منجر شود من با این امر موافق نیستم. به نظر می‌آید که متن را باید در چارچوب زمانی آن مورد فهم قرار داد و اگر فکر کنیم که با نفی آن حوزه‌ای از خردگرایی را علیه زعیم‌گرایی و قهرمان‌گرایی نهفته در اسطوره‌هایمان تبلیغ کرده‌ایم، مثلاً در شاهنامه، این به واقع تولید قهرمانی و اسطوره‌ی دیگری است. این شخصیت‌ها به این طریق خود تبدیل به شخصیت‌های مرجع می‌شوند، آنها خود به خدایگان و «الهیگان» اسطوره‌ها و شبه‌اسطوره‌ها مانند می‌گردند. من این تصور را ندارم که عصر روشنگری را بتوان پایه‌ی مناسبی برای نقد اسطوره قرار داد. امروزه زندگی ما کمتر از گذشته با اسطوره توأم نیست. باید اسطوره را تبدیل به نوعی از حجاب‌ها کنیم، که آنها خود مبنای دیدن یکدیگر باشند و از فضا و حجابی به سمت فضا و حجابی دیگر برویم. باید حجاب موقتاً برداشته شود، یا حجاب‌های رقیبی به وجود بیاید تا براساس آن بتوان حجاب‌هایی را که بر سر و چشم و گوش و ذهن داریم، برداریم. اصولاً تلاش انسان اندیشمند در کشف حجاب‌ها و کدگشایی آنها و آمادگی دائمی رفتن به استقبال حجاب‌های دیگر است. حال این حجاب‌ها یا لطیف‌تر می‌شوند یا ضخیم‌تر یا بیشتر یا کمتر!

● با توجه به سخن شما که گفتید این بازخوانی روشنگرانه می‌کوشد تا به صورت یک متن اسطوره‌ای نو جایگزین و جانشین متن قبلی گردد آیا می‌توان جدال متن‌ها را همان جدال قدرت‌های موجود در جامعه دانست؟

بله، بله... یعنی یکبار شما می‌خواهید میزان پذیرش اجتماعی را دریابید. در این حالت سعی می‌شود یک متن نسبت به متنی دیگر برجسته‌تر شود، این در واقع جدال نیروهای اجتماعی است. نیروهایی که می‌توانند یکی کهن و دیگری نو، یا هر دو جدید و یا هر دو کهن باشند. البته فرد با خوانش جدید خود به نقد متن برمی‌خیزد اما از سوی دیگر او می‌کوشد اسطوره خود را به جای متن بنشاند. یعنی به قول نیچه او تفسیر خود را به جای تفسیر دیگر می‌نشاند. اگر او در نقد خود قهرمان‌گرایی را شالوده‌شکنی می‌کند، ولی او شالوده‌شکنی خود را با یک شالوده‌گرایی لطیف دیگر جایگزین می‌سازد. یعنی این چشم‌انداز می‌تواند هم نشان‌دهنده جدال فرد با یک متن برجسته یا غالب و هم‌مونیک باشد و هم در افق فرهنگی می‌تواند نشانگر جدال گروه‌هایی باشد که از این متون نسبت به متون دیگر دفاع می‌کنند.

● آقای دکتر ضیمران در کتاب خود گذار از جهان اسطوره به جهان فلسفه از سه نظام علمی، اسطوره‌ای و فلسفی سخن می‌گویند. حال آیا این پرسش را می‌توان مطرح ساخت که ممکن است یکی از این سه نظام و در اینجا اسطوره بر آنها‌ی دیگر سایه بیندازد و گونه‌ای پس افتادگی فرهنگی را به وجود بیاورد؟ (مثلاً عدم تن دادن به یک فرآیند



ما از پنجره‌های نگاه به همدیگر است که
اسطوره‌های هم را کشف می‌کنیم بنابراین
اسطوره‌ای که رازگشایی شود، دیگر اسطوره
نیست. مثلاً یک اصل دینی یا اخلاقی می‌تواند
از نگاه یک درست دین یک حقیقت مسلم و
آموزه و دکتترین متعالی باشد اما از ذهن کس
دیگر می‌تواند نوعی اسطوره تلقی گردد. مهم
این است که ما چه افق فرهنگی و بینشی برای
خود اتخاذ کرده باشیم. به همین دلیل ما
نمی‌توانیم واقعاً بفهمیم که اسطوره‌ها دارای چه
کارکرد مثبت یا منفی هستند مگر آن موقعی که
دیگر آنها را به عنوان اسطوره نبینیم

می‌آورد و کسانی که بر روی فرهنگ توده‌ای و رسانه‌ای کار می‌کنند به نقش صاحبان رسانه‌ها و هدایت‌گران آنها اشاره می‌کنند. اهمیت رمزگشایی‌ها، کدگذاری‌ها و گزاره‌آفرینی‌ها و به تعبیری دانش تفسیر متن تا چه حد است و آیا این نقش در اسطوره‌های نو هم کماکان مهم است؟ این مورد مثال خوبی است که ما را متوجه مشابهت‌های جدی میان اسطوره به معنای کلاسیک آن با فلسفه‌ی کلاسیک می‌سازد. در سؤال شما مسأله اهمیت کدگذاری و کدگشایی و نقش کسی که این کار را انجام می‌دهد مطرح است به تعبیری ارتباط میان قدرت و توانایی دخالت کردن در این کدها چیست. ببینید ما در فلسفه کلاسیک غرب و فلسفه‌ی اسلامی با چنین مسأله‌ای رو به رو می‌شویم. معمولاً زعیم را کسی می‌دانستند مثل فیلسوف‌شاه، فیلسوف شاه می‌توانست در دانش آسمانی سهیم باشد، یعنی دانش آسمانی تبدیل به دانش خلقت می‌شد و این شخص کسی بود که می‌توانست لوگوس و نوموس را شناسایی کرده و کد آن را بگشاید. در اینجا به تعبیر فوکو میان دانش و قدرت ارتباط فراوانی وجود دارد. به نظر فوکو این رابطه در ساختار اجتماعی تولید می‌شود، اما در نقطه‌ی مورد مثال و بحث ما دارنده‌ی این دانش و قدرت، دارای مشروعیت نیز هست و این وضعیت را ما در متونی که متعلقش اسطوره هست نیز می‌بینیم. نکته این است که این امر محدود به اسطوره نیست بلکه ارتباطی که میان توانایی و قدرت و مفسر دانایی وجود دارد، همواره برقرار است. برای مثال می‌توان به قدرتی که نیچه در فلسفه یا فروید در روانکاوی دارد اشاره داشت. قدرت اینها بر اساس همان توانایی کدگشایی آنان است آنان چون دارای توانایی بالایی در کدگشایی هستند خود تبدیل به قدرت‌های مسلط حوزه‌ی خویش می‌شوند.

○ اگر اسطوره‌هایی را که امروزه ما با آنها مواجه هستیم بخواهیم با اسطوره‌های قدیمی مقایسه کنیم آنها چه تفاوت‌هایی با هم دارند. آیا می‌توان از کارکردهای مثبت و منفی اسطوره‌های زمان ما سخن گفت؟ مفروض شما این است که ما می‌دانیم اسطوره چیست، اگر چنین فرضی درست باشد دیگر ما به چشم اسطوره به آن نگاه نمی‌کنیم.

○ اما به هر حال ما یک پرسپکتیو میانی داریم، یک اجماع که در نتیجه جدل دیدگاه‌ها و تعامل آنها به وجود می‌آید. مثلاً شما چیزی را اسطوره می‌نامید و فرد رویاروی شما آن را حقیقت فرض می‌کند آیا این امکان برای من به عنوان فرد سوم وجود ندارد که با داوری این دو

دیدگاه، به یک دیدگاه جدید برسیم؟

من می‌خواهم بگویم که یکبار ما مورد سؤال قرار می‌گیریم که اسطوره‌ی شما چیست، اما مسلماً آنچه من به آن باور دارم دیگر برای من حقیقت است و نه اسطوره این آن دیگری است که به من نگاه می‌کند و اسطوره‌های مرا نشان می‌دهد. یعنی ما از پنجره‌های نگاه به همدیگر است که اسطوره‌های هم را کشف می‌کنیم بنابراین اسطوره‌ای که رازگشایی شود، دیگر اسطوره نیست. مثلاً یک اصل دینی یا اخلاقی می‌تواند از نگاه یک درست دین یک حقیقت مسلم و آموزه و دکتترین متعالی باشد اما از ذهن کس دیگر می‌تواند نوعی اسطوره تلقی گردد. مهم این است که ما چه افق فرهنگی و بینشی برای خود اتخاذ کرده باشیم. به همین دلیل ما نمی‌توانیم واقعاً بفهمیم که اسطوره‌ها دارای چه کارکرد مثبت یا منفی هستند مگر آن موقعی که دیگر آنها را به عنوان اسطوره نبینیم حرف من این است تا موقعی که ما درگیر قضایا هستیم، پی به اسطوره‌ای بودن آن مقوله‌ی خاص و مورد باورمان نمی‌بریم. این دیگری است که به ما آن را نشان می‌دهد یا وقتی ما خود از آن مرحله و افق بیرون آمدیم، آن اسطوره را کشف می‌کنیم و آن وقت می‌توانیم آن را مثبت یا منفی بدانیم. مثلاً همان باور به اسطوره‌های زنانه و مردانه آنگاه که در برابر ایده‌ی دو جنسی قرار می‌گیرد - البته این ایده از زمان سمپوزیوم افلاطون و حتی قبل‌تر از آن در اساطیر یونانی مطرح بوده اما

سامانیان نیز خود را از نوادگان اشکانیان می دانستند و... از طرف دیگر ما شکل گیری خوانش های دیگر را با توجه به اسطوره مشاهده می نماییم و جالب آن است که گرایش های اجتماعی، سیاسی و فکری متفاوت همه به سراغ متن های کهن و اسطوره ای می روند. مثلاً خانم شهلا لاهیجی و مهرانگیز کارمانیفست فمینیستی خود را با توجه به اسطوره در کتاب شناخت هویت زن شکل می دهند یا برای مثال گرایش های ملی گرایانه در ایران با حضور کسانی چون کسروی، پیرنیا، پورداوود و... به تاریخ کهن و اسطوره ای می پردازند و در آن سوی این گرایش، گرایش ضدایران گرایانه ای که منکر تاریخ ایران، کورش و... هستند (مانند پورپیرار) که به سمت اسطوره تمایل می یابند. به نظر می رسد که در فهم های اجتماعی مختلف اسطوره یک نقش کلیدی را بازی می کند و گروه ها برای شرح دیدگاه های خود و گسترش آن، از اسطوره مدد می گیرند. چرا چنین توجه و گرایشی به وجود آمده است؟

بله تعبیر من از این مسأله مشکل زیاد داشتن است! نکته ای که شما در سوالات ابتدایی خود به آن اشاره کردید یعنی داشتن تاریخ کهن، خواه ناخواه با اساطیر متعدد همراه است و به هر جای آن که چنگ بزنید، می توانید مصالحی را استخراج کنید و به نفع دیدگاه های خودتان از آن بهره ببرید. این جامعه با یک جامعه ی نوپا که دارای گذشته ی دور و درازی نیست و به تعبیر مصالح تاریخی کمتری دارد فرق دارد. به همین دلیل به نظر می رسد که وقتی قصد طرح بحث های ریشه ای می شود، حرکت به سمت فضای مورد بحث نیز آغاز می گردد. و از آنجا که ما به طور دائم دچار سرخوردگی های اندیشگی و... می شویم، می خواهیم بنیاد قضیه را دریابیم. مثلاً در عالم سیاست وقتی جنبش دانشجویی با مشکل مواجه می شود، می گوید شاید بنیادهای نظری ما ضعیف است و به تاریخ شکل گیری خود رجوع می کند. این حرف درست است. بنابراین ما می خواهیم ببینیم که اصل چه بوده است. این رجوع به اصل و اول در ذهن ما ایرانی شکل گرفته است. در حالی که اگر بخواهیم با دیدگاهی مثل دیدگاه فوکو نگاه کنیم در واقع برای تبارشناسی آغازی وجود ندارد. همه ی آغازها در واقع مقاطع تاریخی هستند. چون ما می خواهیم در جای محکمی بایستیم و اتفاقاً این خود فارغ از آن حس قدرت نیست. چون در واقع او برای درستی و تضمین وجود خود است که می خواهد به آن سنگ اولیه برسد. این مشکل تاریخی به دلیل فقدان امنیت های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، داخلی و خارجی بوده است، اگر ما در این زمینه احساس آسودگی بیشتری داشتیم، به این اندازه روی آوردن به اولها در جامعه ی ما شکل نمی گرفت.

○ آیا می شود گفت که اسطوره نقش مشروعیت دهنده را بازی می کند؟

به واقع اسطوره اینجا قطعه سنگ زیرین می شود. سنگی استوار که می شود روی آن ایستاد نقطه ای که به ما مشروعیت، هویت و جهت می دهد و از آنجا به تاریخ نگریسته آن را تفسیر می کنیم و معنای موجودیت امروزی خود را درک می کنیم.

○ یکی از چشم اندازهایی که در آن با تولد اسطوره مواجه ایم، ناخودآگاهی سیاسی متن در جامعه است. نمونه ی آن ترانه ی مرا بیوس است که برای آن قصه ای سیاسی جدا از اصل واقعیت ساخته می شود و مردم از طریق آن به نقد قدرت در دوره ی پهلوی می پردازند. یا شهر قصه بیژن مفید که کم و بیش در دوره های مختلف با تفسیر سیاسی همراه می شود. گویی این آثار حیات مجزایی در ذهن مردم پیدا می کنند. شاید این مثال را بشود در مورد گرایش چشمگیر و ناگهانی به برخی از

کتابهایی که در این سالها با استقبال توده ی کتابخوان همراه شدند دید، جامعه شناسی نخبه کشی علی رضا قلی، کتابهای گنجی و... آیا اینها خود خلق اسطوره های سیاسی نیستند. آیا چنین تعبیری درست است؟

به نظرم عبارت خلق اسطوره شاید اغراق آمیز باشد یعنی اینکه ما فکر کنیم با یک ترانه، نمایش یا کتاب اسطوره سیاسی خلق شود. تصور من این است که این برداشت ها و گسترش آن به نوعی چنگ زدن به نیروی نهفته در فرد، گروه یا جامعه و نوعی توجه یا برانگیختن اعتراض نسبت به آن است. بر این اساس با بخشی از ریشه های نهفته و کهنی که در وجود تاریخی است و نیروهای موجود در آن ارتباط برقرار می کنیم. مثلاً شما به ترانه ی مرا بیوس نگاه کنید در این ترانه نوعی تراژدی و حس قهرمانی تراژیک نهفته است و این حس را ما در سوگ سیاوش و... هم می بینیم. برداشت تراژیک از این ترانه ما را به سمت یک سنت سوگواری و مظلومیت نمایی می برد. این تم های سوگ آلود خمیرمایه شکل گیری اسطوره ها و باورهای امروز است مرا بیوس هم به این تم برمی گردد.

○ بر این اساس ما هنوز در مرحله ی اسطوره سازی قرار داریم؟
من چندین نوبت در این باره توضیح دادم. احساس من این است که در زمینه ی ذهنی شما اسطوره امری قدیمی است که حضور آن را اکنون هم می توان دید. اما دیدگاه من این است که شرایط و مولفه های زندگی همواره زمینه ی مناسبی برای اسطوره ساختن است. حالا ممکن است این به صورت تغییر شکل یافتن یک اسطوره ی قدیمی هم باشد. ما باور خود را به صورت اسطوره نمی بینیم اما از یک افق دیگر باور شما اسطوره جلوه خواهد کرد. مثلاً من حال متن شاملو را در نظر می گیرم و می گویم که او با متنش به چنگ متن فردوسی می رود، ولی خود و تفسیر خویش را بر جای متن فردوسی می نشاند و این خلق یک اسطوره است. معنای سخن من این نیست که نقد او غلط است بلکه در کنار نقدی که صورت می گیرد کار ویژه های اسطوره ای نیز در جامعه ایجاد می شود و ما هیچ گاه فارغ از آن نخواهیم بود.

○ حال این پرسش پیش می آید که آیا دمکراتیزه شدن فرهنگ باعث می شود که قرائت های متعددی از یک متن شکل بگیرد یعنی در واقع از یک متن ما تنها یک قرائت نداشته باشیم؟
البته اگر دمکراسی کثرت گرایانه را مدنظر داشته باشیم چون نوعی از دمکراسی همه چیز را یکسان می کند!

○ حال با تعریف شما از دمکراسی آیا ما به این مرحله رسیده ایم که از یک متن تفاسیر متعدد و متوازی داشته باشیم که همه ی آنها بتوانند در کنار هم قرار بگیرند؟

بله این همان مرحله ی چند ایده ای است که من گفتم همان مالتی آیدیا (Multi-Idea) این بحث با توجه به موضوع مورد نظر، ما را متوجه یک مرحله ای چند اسطوره ای می کند. چند اسطوره که با هم مرتب گفت و گو و جدل می کنند، با یکدیگر درگیر می شوند، ولی برخلاف جدل اسطوره های قبلی یا برخی از ادوار تاریخی ما که این چالش ها به خون ریزی و انهدام منجر می شد، آنها بیشتر به جدل های علمی، هنری، فلسفی و دیدگاهی تبدیل شده اند. بازمی گویم که من به یک نقطه ای ارسطویی که از آنجا بتوان به نقد نهایی همه ی دنیا پرداخت معتقد نیستم.

○ وقتی ما دارای متنی هستیم که در آن دانش فرهنگی وجود دارد و این دانش فرهنگی با اسطوره و قدرت مرتبط است در اینجا قدرت و دانش تفسیر متن هم اهمیت پیدا می کند دور کیم به نقش جادوگران اشاره می کند، فوکو از نقش روان پزشکان و قدرت رازگشایی آنها سخن به میان

تعامل و جدال گفتمانی اسطوره‌ها، در نقد و داوری گروه‌های اجتماعی آنها را به سطح خودآگاهی و آشکار شدن می‌کشاند. ولی همواره باید انتظار داشت که این فرآیند خود یا به تولید گونه‌ی دیگری از اسطوره یاری رساند و یا دست‌کم از اسطوره‌های نامکشوف، بهره گرفته باشد

بعد بحث آن قوت بیشتری می‌یابد. پی به سرشت اسطوره‌ای آن می‌بریم. اسطوره‌های متفاوتی که در جامعه ما وجود دارند نیز دارای چنین ویژگی هستند، اسطوره‌ی یوتوپیا و... برای مثال برای یک مسیحی تجسد خداوند در قالب مسیح یک واقعیت است اما از نظر من در بهترین شکل می‌تواند یک استعاره باشد. بنابراین ما در نگاه هم اسطوره‌هایمان را کشف می‌کنیم.

○ براساس ایده‌ی شما آگاهی امری گفت و گویی است و از این بابت نگاه شما به منطبق گفت و گویی باختین نزدیک می‌شود. اما در اینجا دو نکته مطرح است از یکسو مثلاً در مورد آن زن هندویی که او را با همسرش دفن می‌کنند، با یک اسطوره رو به رو هستیم، در اینجا ما باید نقد درونی از این شکل اسطوره‌ای را از یک افق فرهنگی میانی داشته باشیم. مثلاً من به ذهنم خطور می‌کند که عرفان تشکرگرای ما در برابر دگم‌اندیشی صوفی‌مآبانه و متون رسمی یک افق فرهنگی میانی است. از سوی دیگر آیا ارزش‌های اومانیستی ساختار تاریخ زمان و مکان را نمی‌شکنند مثلاً من با رابسونگولینکف چنایات و مکافات داستانی‌فلسفی احساس همدمی می‌کنم این احساس همدمی را چگونه می‌توان با توجه به سخن شما توجیه کرد؟ از سوی دیگر رسالت محققانه یا روشنفکرانه به کجا ختم می‌شود، اگر ما یک اسطوره را دارای کارکرد منفی بدانیم، مثل زنی که با شوهرش دفن می‌شود حتی اگر با طیب خاطر او باشد، آیا انسان اندیشه‌گرا نباید به آن اعتراض کند؟ البته به نظر می‌رسد که با توجه به تعریف شما از اسطوره شما آن را منفی نمی‌بینید و انکار اسطوره از سوی جریانهای روشنفکری را خود گونه‌ای از اسطوره‌سازی می‌شمارید، اما با چنین رویکردی آیا عملاً وضعیت استعاره‌ی اسطوره‌ای مرحله‌ی گذار تقویت نمی‌شود؟ و ساختارهای اتوکراتیک با اسطوره مشروعیت نمی‌یابند؟

من با رسالت محققانه موافقم. محقق بی‌شک باید سعی در کشف اسطوره‌ها و کشاندن آنها به سطح خودآگاهی داشته باشد. اما همین محقق قادر به کشف اسطوره‌ی خود است یا دست کم در شرایط مورد بحث ما شرایط جریان روشنگری نمی‌بیند. بنابراین کسی می‌تواند به او بگوید که آنچه او مطرح می‌سازد هم اسطوره است. از محقق انتظار می‌رود که اسطوره‌های خود را هم کشف، نقد و داوری کند و این جز از طریق گفت و

گو ممکن نیست. و این که او تا چه حد در رسیدن به چنین هدفی موفق است این خود حرف دیگری است. همین نکته‌ای که شما مطرح می‌کنید که رسالت محقق کشف و نقد اسطوره است، کسی ممکن است این زاویه‌ی دید شما را نقد کند و بگوید که این خود اسطوره است. این انتظار یوتوپایی که گشایش که شما از محقق دارید برای شما عین واقعیت است اما برای طرف دیگر ممکن است اسطوره باشد. آن کسی که می‌گوید پای استدلالیون چوبی بود و به اشراق معتقد است او ممکن است به همه‌ی این حرفها بخندد. شما نمی‌توانید به آن زن هندی که مرگ با همسر را به عنوان یک امر متعالی می‌طلبید، بگویید نگاه و اندیشه‌ی او اسطوره‌ای است و او را با زور از این نوع تفکر خارج کنید. درواقع تا آن زمانی که اسطوره‌های گروه‌های مختلف تبدیل به یک ابزار خشن برای آزار یکدیگر نشود، نمی‌توان حکم به حذف آنها داد.

○ اما آیا به این ترتیب اسطوره همیشه در سطح ناخودآگاهی باقی نمی‌ماند، موجودیتی پوشیده و ناشناخته؟

تعامل و جدال گفتمانی اسطوره‌ها، در نقد و داوری گروه‌های اجتماعی آنها را به سطح خودآگاهی و آشکار شدن می‌کشاند. ولی همواره باید انتظار داشت که این فرآیند خود یا به تولید گونه‌ی دیگری از اسطوره یاری رساند و یا دست‌کم از اسطوره‌های نامکشوف، بهره گرفته باشد.